

مقالات

پیام شاهنامه^(۱)

دکتر عباس زریاب‌خویی

□ گذشته از ارزش‌های ادبی و فرهنگی شاهنامه برای شخص شما در اثر بزرگ فردوسی چه چیز یا چیزهایی معاصر است؟
برای شخصی که کارش بررسی ادبی و فرهنگی قوم خویش است همان ادب و فرهنگ در زندگی او زنده و فعال است و به اصطلاح دیگر فعلیت دارد و به قول شما معاصر است.

در برابر فرهنگ و ادب، مردم را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروهی که فعلاً به آن اشتغال دارند و آگاهانه و با همه‌وجود معنوی خود به آن می‌پردازند، و گروهی که به کارهای دیگر اشتغال دارند و اکثریت قاطع مردم را همانها تشکیل می‌دهند. این دسته و یا اکثریت عظیم به جهت پرداختن به امور دیگر از قبیل صنعت و کشت و اداره و سیاست و حکومت و سپاهی‌گری و غیر آن به‌طور آگاهانه و فعال در ادب و فرهنگ خود شریک نیستند اما وجود معنوی و مطلق ایشان به عنوان فردی از افراد یک ملت در یک امر کلی انتزاعی که آن را شاید «روح ملی» بتوان نامید، شریک و سهیم هستند.

۱. آدینه، شماره ۵۳ (دیماه ۱۳۶۹)، صص ۷۹-۸۰.

آنچه قومی را از قوم دیگر ممتاز می‌کند تا جایی که بتوان این مایه جدایی و مابه‌الامتیاز را ملیت خواند همان روح ملی است. چرا در سرزمینی پهناور به نام ایران قومی وجود دارد که «ایرانی» خوانده می‌شود و چرا این «ایرانی» از «روس» و «ترک» و «عرب» و «هندی» جدا است؟ برای اینکه این قوم دارای صفات خاص و سجایای معنوی خاص است که در هر یک از افراد آن وجود دارد و آنان را از همسایگان خود جدا می‌کند.

یکی از این صفات داشتن فرهنگ مشترک است و زبان مانند دین و راه و رسم زندگی از مبانی و از اجزای فرهنگ یک قوم است. پس زبان که جزئی از فرهنگ است جزء اصلی و لایتغیر قومیت و ملیت است. اگر چنین است همه مردم مملکت ما، آگاه و ناآگاه، فرهنگی و غیر فرهنگی، عالم طبیعی و فیلسوف و محقق ادبی و طبیب و کشاورز و کارگر قسمتی از روح ملی و کیان معنوی خود را مدیون فردوسی هستند.

بیان این مطلب یا اثبات این مدعا نیاز به تمهید مقدمه‌ای دارد و من می‌ترسم که صفحات مجله شما جایی برای خلاصه این اثبات مدعا را هم نداشته باشد و به همین جهت من کوشش خواهم کرد که هر چه موجزتر و مختصرتر آن را بیان کنم.

اسلام در قرن هفتم مسیحی (قرن اول هجری) با آمدن عرب وارد مملکت ما شد. مردم ایران مقدم این دین مبین را گرامی داشتند و در تأیید آن از هر قوم و ملت دیگر بیشتر کوشیدند و این نیازی به گفتن ندارد. با تأیید دین مبین اسلام مردم زبان عربی را که زبان قرآن و حدیث نبوی است نیز گرامی داشتند و بزرگ‌ترین زبان‌شناسان عربی از این کشور برخاستند.

به جز آن، ایرانیان در بنای فرهنگ اسلامی هم بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل بوده‌اند و این معنی هم با همه سعیمی که نژادپرستان و متعصبان عرب زبان معاصر در اخفای آن می‌کنند از آفتاب روشن‌تر است و این همه سعی در پرده‌پوشی خود دلیل بر عظمت و اهمیت نقش ایرانی در ایجاد فرهنگ اسلامی است. اما همین ایرانیان که از برکت عقل سلیم و هوش فطری و داوری منطقی و

سال‌ها برخوردار بودند، نخواستند در عربیت مستحیل شوند و مانند مردم عراق و سوریه و مصر و تونس و مراکش ملیت اصلی خود را فراموش کنند و از اقیانوس اطلس تا دریای هند خود را عرب بخوانند و با این همه با یکدیگر چنان خصومت و دشمنی کنند که دیگران با ایشان نمی‌کنند.

ایرانی بیدار و آگاه از خصوصیت ملی خود با تأیید و تقویت دین اسلام و با پی نهادن تمدن و فرهنگ اسلامی ملیت خود را حفظ کرد و تسلیم کسانی که ایشان را «موالی» و «بردگان» خود می‌خواندند نشد و در ضمن تقویت و خدمت به زبان عربی، زبان خود را که عامل اصلی ملیت اوست حفظ کرد و آن را تا درجه یک زبان غنی فرهنگی که در قرن‌های پانزدهم تا نوزدهم صورت زبان جهانی و بین‌المللی در ایران و هند و افغانستان و متصرفات اسلامی روسیه داشت، بالا برد.

این زبان فرهنگی در آغاز اسلام فقط یک زبان محاوره‌ای بود و به تدریج خواست تا صورت فرهنگی و ادبی به خود بگیرد. اگر ادبا و شعرای ما همه از قبیل عنصری و منوچهری بودند این زبان هرگز به صورت زبان فرهنگی و زبان ملی در نمی‌آمد زیرا مدح شاهان و امیران که با مردم بیگانه بودند در همان دفاتر و دواوین می‌ماند و به خانه‌های مردم از کشاورز و کارگر و پیشه‌ور راه نمی‌یافت. به جز آن، مردم از گذشته بزرگ و پرافتخار خود بی‌خبر بودند و اخبار ملوک الفرس به تدریج جای خود را به ایام العرب می‌داد و خداینامه فراموش شده بود و حماسه ابوتمام و اغانی جای آن را گرفته بود. صاحب بن عباد وزیر ایرانی کتابخانه‌ای داشت که چهل شتر آن را حمل می‌کرد و چون ابوالفرج اصفهانی اغانی را تألیف کرد از آن همه شتر بار کردن خلاص شد؛ او یک عرب مآب بود. کسی می‌بایست که زبان فارسی خداینامه یعنی تاریخ و حماسه ملت ایران را به درون خانه‌ها و به درون مجامع و معرکه‌ها ببرد و مردم ایران را از قهرمانان گذشته خود آگاه کند و با روی آوردن به شعر فارسی هویت فرهنگی مردم را به ایشان بازگرداند. این شخص فردوسی بود. اگر او می‌گوید: عجم زنده کردم بدین پارسی حقیقتی را گفته است که امروز حتی روشنفکران معاصر و حتی آفای

شاملو شاعر توانای معاصر از آن آگاهی ندارند و آن را مانند لفظی خالی می‌چونند و تکرار می‌کنند و دور می‌اندازند.

با آمدن شاهنامه به میدان ادب فارسی زبان فارسی زبان ملی شد، تاریخ از بطن طبری و خداینامه به زبان عادی مردم راه یافت. مردم ایران رستم و کیخسرو و اسفندیار را شناختند و به آنها افتخار کردند. در سوگ سهراب و سیاوش گریستند و نقش آنان را با اشعار فردوسی بر کاشی‌های خانه‌های خود نوشتند و شما نمونه این کاشی‌ها را در موزه‌های اروپا و آمریکا می‌توانید ببینید. هیچ‌کسی به هنر ایران و به نقاشی ایران مانند فردوسی (و پس از او نظامی) خدمت نکرده است. سلاطین ترک در نویساندن شاهنامه و در به نقش آوردن آن با یکدیگر به مسابقه پرداختند. در قهوه‌خانه‌ها کارگران و کشاورزان به داستانهای شاهنامه گوش کردند و به زبان و ادب و تاریخ خود آشنا شدند و ملیت ایرانی به تدریج مستحکم‌تر و منسجم‌تر شد.

ایرانی امروز هم به هویت اسلامی و هم به هویت ملی خود می‌نازد، از خاک و شرف و عزت خود دفاع می‌کند، زنده‌کننده یاد «جنگ قادسیه» را سر جای خود می‌نشانند و از غلط‌کاریش پشیمان می‌سازد، مالک زمین و هوا و دریای خویش است؛ این «ایرانی» محصول فرهنگ و روح ملی و ژن بزرگی است که فردوسی یکی از معماران آن بوده است.

برخلاف نظر آقای شاملو او مدّاح شاهان ستمگر و بیدادگر نیست؛ او مدّاح قومی است که سه هزار سال حاکم این سرزمین بوده‌اند، شاهان و ملوک الطوائف و امرا و پهلوانان و خاقانان جزئی حقیر از این توده کثیر بوده‌اند. فتوحات و شکست‌ها را به شاهان نسبت مدهید. فتح و شکست از اجزای اصلی تاریخ یک قوم است. شکست او شکستی است که به زودی جبران می‌شود و فتح او برای حفظ کیان و هستی خویش است. فردوسی هم فتوحات را نشان داده است و هم شکست‌ها را. هم جنگ یازده رخ را گفته است و هم قادسیه را، فریدون و اردشیر و انوشروان را ستوده است و از کیکاوس و همانند آن او بدگفته است. مگر نگفته است:

ز بیدادی شهریار جهان همه نیکویی‌ها شده در نهان
 پس چرا او را مداح شاهان می‌خوانید؛ او ستایشگر ملتی است که خود از
 بنیان‌گذاران و معماران روح او بوده است. او اگر شاهی را می‌ستاید برای آن
 است که آن شاه به ایران و ایرانی خدمت کرده است و اگر شاهی را نکوهش
 می‌کند برای آن است که آن شاه به مملکت خود خیانت کرده است.

پس به قول امروزی‌ها، پیامی که شاهنامه امروز برای ملت ایران دارد پیام
 شاهدوستی و شاهپرستی نیست، پیام دفاع از ملیت و قومیت ایرانی است؛
 ملیتی که اساس معنوی و روحی آن دین اسلام و زبان پارسی و تاریخ سه هزار
 ساله‌اش است. اگر عرب‌ها به عربیت خود بنازند و قادسیه را و فتح‌الفتوح را به
 رخ ما بکشند گو بنازند، ما را با ایشان در این باره حرفی نیست. ما به دین اسلام
 می‌نازیم که عرب‌های امروز از آن کمتر سخن می‌گویند و از عربیت بیشتر دم
 می‌زنند. ما به دین اسلام می‌نازیم زیرا بیشتر از عرب‌های مدعی به آن خدمت
 کرده‌ایم. ما حساب اسلامیت را از حساب عربیت جدا می‌دانیم زیرا قرآن چنین
 فرموده است. قرآن ملاک تقرب به خدا و کرامت را تقوی قرار داده است و ملت
 ما از این نعمت بهره‌مند است.

ما به زبان فارسی می‌نازیم که یکی از غنی‌ترین ادبیات جهان را دارد و این
 غنا محصول سی سال کوشش و رنج فردوسی است.

پیام شاهنامه پیام دفاع از حیثیت و شرف ملی است. پیام فردوسی به ملت
 ایران در همین روز و همین ساعت از قول رستم است به اسفندیار:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست، چرخ بلند
 ما این پیام را شنیدیم و کار بستیم و آن را به صدام فرو خواندیم و ثابت
 کردیم که همان فرزندان رستم هستیم.

آیا معاصرتر و فعلی‌تر و امری کاربرددارتر از این هست؟